

دو فصلنامه عقل و دین، مؤسسه دین پژوهی علوی، سال هفتم و هشتم،
شماره‌های سیزدهم و چهاردهم (نیمسال دوم ۹۴ و نیمسال اول ۹۵)

صلح پایدار از منظر عقل و دین (با تأکید بر تعالیم اسلام و مسیحیت)

محمد صادق بهشتی*

چکیده

اسلام دین صلح است. صلح عادلانه و پایدار، خیر مطلق و جنگ، شر است. صلح ناعادلانه و ناپایدار، خیر نسبی است. از نظر مسیحیت ارتدکس نیز اصالت با صلح است. مبنای صلح پایدار، صلح با خداست. روح ادیان الهی همین است. کسی که با خدای خود آشتی کند، با خویشتن و با کل بشریت و با جهان هستی در صلح مطلق و آشتی همیشگی است و حتی با دشمنان خود نیز سر جنگ ندارد، و می‌کوشد که در پرتو حکمت و موعظه نیکو و جدال احسن عداوت را به محبت تبدیل کند و زندگی همگان را بر پایه عدل و احسان استوار سازد. در این نوشتار، ملاک ما جنگ افروزی‌هایی که برخی از دینداران به نام دین مرتکب شده‌اند، نیست؛ بلکه ملاک، متون اصلی دینی - اعم از قرآن و انجیل - و اعتقادات مسلمانان مخلص و مسیحیت ارتدکس است. مقتضای عقلانیت نیز همین است.

* دانشجوی دکتری علوم سیاسی؛ دانشگاه آزاد اسلامی؛ واحد علوم و تحقیقات تهران. sadegh.beheshti@yahoo.com

واژگان کلیدی: قرآن، انجیل، وحدت ادیان، اسلام ناب، مسیحیت ارتدکس، صلح پایدار، جنگ، عقلانیت

مقدمه

صلح به معنای رفع نقار و نزاع در میان مردم است. (راغب اصفهانی، ۱۳۳۲ش: ۲۸۵) در زبان فارسی به معنای سازش کردن و آشتی کردن و پیمانی است که بر حسب آن، دعوایی را حل و فصل کنند. (معین، ۱۳۷۱ش: ۲۱۶۰)

از لحاظ فقهی، صلح عبارت است از تراضی و سازش بر تملیک عین یا منفعت یا اسقاط حق یا دین، و صد البته که مشروط به این که مسبوق به نزاع باشد، نیست. (امام خمینی، ۱۴۰۱ق: ج ۲، ص ۵۶۱)

در عرف سیاسی نیز لازم نیست که صلح، مسبوق به جنگ و اختلاف و نزاع باشد. همین که دو ملت با یکدیگر زندگی مسالمت آمیز داشته باشند، گفته می شود که در حال صلح به سر می برند؛ اعم از این که سابقه جنگ و نزاع داشته باشند یا نداشته باشند.

آن چه مهم است، صلح پایدار است. صلح پایدار، چه ویژگی هایی دارد و چگونه پدید می آید. اگر معلوم شود که چه صلحی ناپایدار است، صلح پایدار شناخته می شود؛ زیرا «تعرف الأشياء بأضدادها».

صلح پایدار صلحی است که مبنای آن اصالت فرد یا اصالت نژاد و ملت و طایفه و قبیله و در یک کلمه، اصالت جمع - به صورت محدود یا نامحدود - و به طور کلی انگیزه های بشری نباشد؛ بلکه مبنای آن صلح با خدا باشد. اگر صلح بر این مبنا استوار باشد، پایدار است. تنها در این صورت است که قوی و ضعیف می توانند همزیستی داشته باشند؛ آن هم به صورت مسالمت آمیز و آن هم پایدار، و نه ناپایدار و نه

همچون سراب فریبنده، که کام تشنه ای را سیراب ننماید. در ضرب المثل‌ها آمده است که رهگذری در بیابان مشاهده کرد که گرگ و میش در کنار هم به چرا مشغولند، نه گرگ مزاحم گوسفندان بود و نه گوسفندان از گرگ ترسان و گریزان! رهگذر از چوپان پرسید: این‌ها از چه زمانی با یکدیگر آشتی کرده‌اند؟ پاسخ داد: از زمانی که چوپان با خدا آشتی کرده است!

همواره ادیان آسمانی و الهی، طرفدار و حامی و مروج صلح پایدار بوده‌اند. عقلای عالم نیز - پیرو هر دینی بوده‌اند - به صلح پایدار می‌اندیشیده‌اند. اگر برخی گفته‌اند: انسان گرگ انسان است، در حقیقت به آن چه هست، اندیشیده‌اند، نه به آن چه باید باشد. اگر کانت کتاب «صلح پایدار» می‌نویسد، انگیزه اش این است که اگر کارکرد وجدان اخلاقی مورد نظر وی تأمین شود، می‌توان به صلح پایدار امیدوار بود هر چند که سوگمنده باید گفت: وجدان هم در عرصه جنگ‌های جهانی و جنگ‌های تحمیلی و نیابتی، ناکارآمدی خود را به اثبات رسانیده است.

برخی می‌گویند: غرض او از نوشتن کتاب «صلح پایدار» یک شوخی بوده است؛ چرا که بر تابلویی که بر سر در هتلی در هلند نصب شده بود، بالای عکس قبرستانی نوشته شده بود: «سرزمین صلح پایدار» و کانت می‌خواست بگوید: جای چنان صلحی در قبرستان است. (محقق داماد، ۱۳۹۵: روزنامه اطلاعات)

ابزارهای صلح پایدار

بشر امروز به خوبی دریافته است که زندگی بدون صلح پایدار، هیچ و پوچ است. جنگ و جنگ افروزی برای بشریت، خانمان برانداز است؛ بلکه با توجه به پیشرفت‌های حیرت‌انگیز ابزارهای جنگی نه تنها بشریت، بلکه کره زمین و همه متعلقاتش در خطر نابودی است.

فغان ز جغد جنگ و مرغوای او که تا ابد بریده باد نای او
 آیا جامعه ملل که پس از وقوع جنگ‌های جهانی پدید آمد، آرمان عقلایی و دینی
 را برآورده کرده است؟! آیا سازمان ملل
 که به دنبال جامعه ملل شکل گرفت، توانسته است مانع جنگ‌های منطقه‌ای و
 نیابتی شود؟ آیا شورای امنیت، توانسته است تأمین امنیت کند؟!
 آیا بیانیه سی ماده‌ای حقوق بشر و بیانیه ده ماده‌ای حقوق کودک، عفریت جنگ
 را از زندگی بشر حذف کرده است؟
 آیا قطعنامه‌ها و موافقت‌نامه‌ها و تحریم‌ها و بایکوت‌ها توانسته است مانع تولید
 سلاح‌های مخرب و ویرانگر و نسل‌کش گردد؟!
 آیا نیروهای پاسدار صلح توانسته‌اند صلح واقعی یا صلح پایدار را تأمین کنند؟
 شاید در ذهن اندیشمندان صلح جو، صلح به معنای نبودن جنگ است؛ ولی نبودن
 جنگ، حالت نه جنگ و نه صلح، در حقیقت به معنای آتش زیر خاکستر است که هر
 لحظه ممکن است زبانه بکشد و انسان‌های بسیاری را به خاک سیاه نشاند!
 رژه‌های نظامی و مانورهای جنگی و به نمایش درآمدن ابزارها و سلاح‌های مدرن
 و گنبد‌های آهنین و پایگاه‌های موشکی و ضد موشکی حکایت از صلح پایدار می‌کند
 یا حکایت از ترسانیدن و ارباب دشمن فرضی یا خیالی و اعلام آمادگی در برابر
 توطئه‌های بالقوه و بالفعل جهان خواران و مستکبران؟!
 آیا با وجود این همه زمینه‌سازی‌هایی که برای حاکمیت صلح پایدار صورت
 گرفته، می‌توانیم قرن بیستم و بیست و یکم را قرن صلح بدانیم؟ آیا تلاش‌های فلاسفه
 و حقوق دانان صلح جو به جایی رسیده، یا همچنان ازدهای مخوف جنگ، دهانش
 برای بلعیدن انسان‌ها و سرمایه‌ها و شهرها و آبادی‌ها، باز و در انتظار است که همه را
 در کام خود فرو برد؟!!

به هر حال، مقتضای قضاوت منصفانه این است که ابزارهای کنونی صلح ناکارآمدی خود را نشان داده، و اگر در گوشه ای صلحی برقرار کرده، در حقیقت، آتشی را خاموش نکرده، بلکه آتش را زیر خاکستر کرده، تا کی شعله کشد و همه را در کام خود فرو برد. شعار «بکش تا زنده بمانی» شعاری است حاکم؛ هر چند که جنگجویان بر زبان نیاورند!

مبانی صلح پایدار

می‌توان گفت: مبانی صلح پایدار، عبارتند از عدالت خواهی، مهرورزی، امنیت، آسایش فردی و اجتماعی، آرامش فکری زمامداران، جلوگیری از خونریزی و فساد، آرامش خاطر نیروهای رزمی، فراهم شدن فضای سالم فرهنگی، گسترش آزادی‌های معقول، و تضارب آرا و افکار برای رشد علمی و فلسفی و رشد صنعت و اقتصاد.

امام علی علیه السلام در فرمان تاریخی خود به مالک اشتر می‌فرماید: «هرگز پیشنهاد صلح از سوی دشمن را - که خشنودی خدا در آن است - رد مکن؛ زیرا فایده صلح، آسایش سپاهیان و آرامش خاطر تو و آبادانی کشور است». (نهج البلاغه، نامه ۵۳)

در حقیقت، امام صلح جویان خیراندیش، مبنای صلح پایدار را رضای خدا قرار داده و آثاری را بر آن مترتب کرده که عبارتند از آسایش نیروهای رزمی و آرامش خاطر زمامداران و آبادانی کشور. آیا آبادانی کشور، بدون رشد علمی و فرهنگی و صنعتی و اقتصادی ممکن است؟

مبنایی که اساس همه مبانی و علة العلل همه آثار و نتایج صلح پایدار و مطمئن است، جمله «لله فيه رضا» است. این جمله نشان می‌دهد که خدای متعال راضی به جنگ نیست. اگر راضی به جنگ می‌شود، به خاطر دفع ظلم و دفع فتنه و خدمت به

مستضعفان و رنجدیدگان و مظلومان جهان است. مگر مبنای ادیان الهی غیر از این است؟ مگر ادیان الهی در اصول و در کلیات با هم اتفاق ندارند؟ مگر عقل سلیم و عقلای عالم - با صرف نظر از قومیت‌ها و ملیت‌ها و انگیزه‌های خاص - چیزی غیر از این می‌گویند؟!

قرآن کریم صریحاً اعلام کرده است که صلح، خیر است. (نساء: ۴، آیه ۱۲۸) آیا مقصود خیر نسبی یا خیر مطلق است؟ در صورت اول، مقصود این است که صلح بهتر از جنگ است. پس جنگ خوب است؛ ولی صلح، خوب‌تر است. در صورت دوم، مراد این است که جنگ، شر و صلح خیر است. درست مثل این است که صدق و راستگویی، خیر و کذب و دروغ‌گویی، شر است، و بنابراین، تنها در صورتی می‌توان دروغ گفت که حفظ جان و مال ناموسی به آن بستگی داشته باشد. در غیر این صورت، دروغ گفتن روا نیست. قطعاً ادیان الهی و عقلای عالم و عقول خیراندیشان عالم بر سر آن توافق دارند.

جنگ به سان دروغ و صلح به منزله صدق و راستگویی است. همان طوری که تنها در حال ضرورت می‌توان دروغ گفت، جنگ نیز در حال ضرورت، برای حفظ مکتب و دفع فساد رواست. جنگ مانند داروی تلخ است که برای بیمار تجویز می‌شود. اگر پیکر جامعه بیمار و مشرف به مرگ و هلاک باشد، جنگ تجویز می‌شود؛ آن هم به شرطی که هیچ راه علاجی وجود نداشته باشد. آیا بدن سالم را به تیغ جراح می‌سپارند، یا بدنی که اگر جراحی نشود، هلاک می‌شود؟!

صلح با خدا

اگر انسان بخواهد با خود، و با بشریت و با جهان هستی به صلح پایدار برسد، چه باید بکند؟ بشری که با خود و دیگران و جهان، کج است، چگونه باید راستش کرد؟!

آیا توصیه‌ها و وضع قوانین و مقررات، راستش می‌کند؟ آیا توصیه زیر دوی درد کج اندیشان و صلح ستیزان و زیادت خواهان است:

ای که با من کج و با خود کج و با خلق خدا کج

یک دم همه جا راست بیا ای همه جا کج

راه چاره، صلح با خداست. کدام خدا؟! همان خدایی که عاشق ذات است؛ آن هم ذاتی که مبدء آفرینش است. همان خدایی که خیر است؛ آن هم خیری که مبدء همه خیرات است؛ از این رو ذات او معشوق ذات است بالذات و نظام خیری که از ذات او پدید آمده، معشوق بالعرض است. (ابن سینا، ۱۴۰۴ق: ۳۶۳)

منکرین خدا و اهل شرک و نفاق، دشمنان خداوند و گویی پرچم جنگ با خدا را برافراشته‌اند. قرآن کریم فساد در روی زمین را در ردیف جنگ با خدا آورده، و اعلام کرده است که اینان باید به اعدام یا قطع یک دست و یک پا به طور مخالف یا تبعید محکوم شوند. (مائده: ۵، آیه ۳۳)

قرآن مجید به رباخواران دستور می‌دهد که از رباخواری دست بردارند. و اگر دست بر ندارند، به خدای خویش اعلام جنگ دهند. (بقره: ۲، آیه ۲۷۹) آتش افروزان جنگ تابع هر دین و مذهبی باشند، مفسدند و باید بدانند که خدای متعال آتش فساد آن‌ها را خاموش می‌کند. (مائده: ۵، آیه ۶۴)

ممکن است دشمنان خدا منافقانه عمل کنند و اماکن مقدسی چون مسجد و کلیسا را سنگر قرار دهند. مؤمنان و رهبران آن‌ها نباید فریب خورند و آلت دست آن‌ها شوند. (توبه: ۹، آیه ۱۰۷) اگر اسلام دستور جنگ می‌دهد، به خاطر سرکوب فتنه و فساد است؛ از این رو با خاموش شدن شعله جنگ، باید بزرگوارانه اسیران را آزاد کرد، یا از آن‌ها غرامت گرفت. (محمد: ۴۷، آیه ۴)

از نظر قرآن، راه خدا همان راه نبرد در راه رهایی مستضعفانی است که نمی‌توانند

تحولی در زندگی خود پدید آورند، و راهی برای نجات خود از شر ستمگران سراغ ندارند؛ اعم از این که مرد باشند، یا زن، یا کودک. (نساء: ۴، آیه ۷۵)

قرآن کریم دستور می‌دهد که با آن‌هایی که با شما سر جنگ دارند، بجنگید، ولی هرگز از مرز عقلانیت و شریعت خارج نشوید. (بقره: ۲، آیه ۱۹۰ تا ۱۹۳)

قرآن کریم در رفتار پسندیده و مهرورزی و عدالت در حق کسانی که با اهل ایمان ننگیده و آن‌ها را از شهر و دیارشان آواره نکرده‌اند، نهی نکرده و اعلام کرده که خدای متعال دوستدار کسانی است که عدالت می‌ورزند، ولی در حق دشمنان توطئه گر و غدار چنان توصیه ای نکرده است. (ممتحنه: ۶۰، آیه ۸ و ۹)

به دشمن جنگ طلب نباید فرصت داد؛ ولی دشمنانی که تسلیم شده و کارشان به ناتوانی و درماندگی کشیده، باید از عطف دینی اهل ایمان برخوردار شوند، و هرگز خدا اجازه نمی‌دهد که با آن‌ها بدرفتاری شود. (نساء: ۴، آیه ۹۰)

اسلام نام مشترک همه ادیان الهی است. هیچ دینی غیر از اسلام پیش خدا پذیرفته نیست. (آل عمران: ۳، آیه ۱۹ و ۸۵) اسلام یعنی ورود در قلمرو صلح و آشتی؛ چرا که از ریشه سلام و سلّم و سلّم گرفته شده، و هر سه به معنای صلح است و البته اسلام بر دو قسم است: یکی آن که پایین از ایمان و دیگری آن که برتر از ایمان است. هر کس به زبان اعلام دینداری کند، مسلم است؛ چرا که در حقیقت اعلام صلح کرده؛ آن هم صلح با خدا که نتیجه آن، صلح کل بودن است.

چنین کسی اگر قلباً نیز معتقد باشد، مؤمن است. ولی اگر در برابر قضا و قدر الهی تسلیم محض باشد، به درجه ای برتر رسیده است. (راغب، ۱۳۳۲ ش: ۲۴۰ و ۲۴۱) از این رو خدای متعال به ابراهیم خلیل علیه السلام دستور می‌دهد که به اسلام گراید، و او خاضعانه اعلام می‌کند که در پیشگاه پروردگار جهانیان تسلیم شده و اسلام آورده است. (بقره: ۲، آیه ۱۳۱)

آن که در درجه اول اسلام است، صلح کل نیست؛ زیرا فقط با اهل ایمان اعلام صلح کرده است، ولی آن که اسلامش فوق ایمان است، صلح کل است؛ زیرا از آن جا که به صلح تام و تمام با خدای خود رسیده، هم با خود و هم با خلق و هم با جهان هستی به صلح پایدار رسیده است. حد وسط میان دو اسلام، ایمان است. این ایمان است که همگان را بر سر خوان صلح می‌نشانند؛ ولی آن‌هایی که به اسلام برتر رسیده‌اند، خوانسالارند.

دین خدا یکی است. انبیا همه نور واحدند. خدا از همه آن‌ها پیمان گرفته که به یکدیگر ایمان آورند و یکدیگر را یاری کنند؛ چرا که هر پیامبر متقدم باید بشارت ظهور پیامبر متأخر را بدهد و هر پیامبر متأخر باید پیامبران پیشین را تصدیق کند و پیامبران معاصر باید پشتیبان یکدیگر باشند، و این نیست مگر به خاطر وحدت ادیان الهی و وحدت پیام آن‌ها و اگر اختلافی هست، تنها به لحاظ کمال و نقص است. (طباطبایی، ۱۳۸۹ق: ج ۳، ص ۱۲۶ و ۱۲۷ تا ۳۶۴ تا ۳۷۰)

همه آن‌هایی که اهل توحید و انقیاد باشند، مسلم شمرده می‌شوند. اسلام به معنای عام یعنی همین (مشهدی، ۱۴۱۰ق: ج ۲، ص ۱۴۹ و ۱۵۰) اگر چه اسلام نام مشترک همه ادیان الهی است؛ ولی هر کدام نام ویژه ای هم دارند. پیروان موسی، یهود و پیروان عیسی، نصاری نامیده می‌شوند. نام خاص دین حضرت محمد ﷺ اسلام است و پیروانش مسلم نامیده می‌شوند. چرا؟!

علت این است که خدای متعال نام اسلام را که دین ابراهیم پدر است، برای پیروان حضرت محمد ﷺ برگزیده است. (حج: ۲۲، آیه ۷۸)

پدر بودن ابراهیم بدین لحاظ است که او نخستین کسی بود که به اسلام فوق ایمان گروید و بر قله نشست و بر انبیای پیش از خود، تفوق یافت. او بود که از خدا خواست که از میان ذریه اش امت مسلمان پدید آورد. (بقره: ۲، آیه ۱۲۸)

بنابراین، او این امت را مسلم نامیده است. شاید بهتر این باشد که گفته شود: این نامگذاری، هم در کتب آسمانی پیشین و هم در قرآن کریم، از سوی خدا بوده است. (مشهدی، ۱۴۱۲ق: ج ۶، ص ۵۶۶ و ۵۶۷)

در حقیقت، امت محمد ﷺ مشمول دو امتنان گشته است؛ چرا که هم از وحی جاودانی قرآن و هدایت بی مانند آن، برخوردار شده و هم او را مسلمان و دینش را اسلام نامیده‌اند. (طباطبایی، ۱۳۸۶ق: ج ۱۴، ص ۴۵۲ و ۴۵۳)

دورنمایی از مسیحیت ارتدوکس

واژه ارتدوکس مرکب از دو کلمه یونانی «ارتو» به معنای ثابت و «دکس» به معنای اعتقاد است. این واژه در قرن اول میلادی توسط پدر روحانی‌های یونانی به کار برده شد. عنوان رسمی کلیساهای یونان و دیگر کلیساهای وابسته و کلیساهای کوچک شرقی همین است. (دانشنامه بریتانیکا) جمعیت مسیحیان ارتدوکس را ۱۲۰ میلیون گفته‌اند. خلاصه آن چه درباره عقاید آن‌ها نوشته‌اند، چنین است:

۱. روح القدس از پدر صادر می‌شود.
 ۲. پاپ معصوم نیست.
 ۳. ازدواج برای غیر اسقف جایز است.
 ۴. عیسی معصوم است، ولی مریم معصوم نیست.
 ۵. منبع اعتقادات و اعمال مسیحیان ارتدوکس، کتاب و سنت است، نه مصوبات کلیسا.
 ۶. رستاخیز عیسی در امر نجات مؤثر است.
 ۷. عشای ربانی با نان فطیر یاور آمده است. (دایرة المعارف اسلامی طهور)
- آن چه در این نوشتار در خور اهمیت است، این است که کلیسای ارتدوکس بر

خلاف کلیسای کاتولیک، تنها از کتاب و سنت دستور می‌گیرد و برای مصوبات کلیسا و پیام‌های پاپ اعتباری قائل نیست.

مقصود از سنت، سنت حواریون و سنت سلف صالح است. بنابراین کلیسای ارتدوکس از ماجراهایی که کلیسای کاتولیک به وجود آورده، بر کنار و منزّه است. کلیسای کاتولیک در ماجرای تفتیش عقاید و به راه انداختن جنگ‌های دینی و همدستی با دولت‌های غاصب و استعمارگر مقصر است و از این جهت پرونده سیاهی دارد، و این نیست مگر به خاطر مصوبات کلیسا و سازش روحانیان با مستبدان و زورمندان. در کتاب و سنت مسیحی هیچ تأییدی بر این گونه رفتارها وجود ندارد.

گاهی و شاید همیشه یهودیان و مسیحیان، هماهنگ می‌شدند و می‌گفتند: «تنها یهودی و نصرانی به بهشت می‌رود». (بقره: ۲، آیه ۱۱۱) آیا چنان عقیده ای برگرفته از کتاب و سنت مسیحی و یهودی است، یا این که زائیده تعصباتی است که از مصوبات کلیساهای کاتولیک و کنیسه‌های یهودی و مواعظ و پیام‌های پاپ و خاخام برخاسته است؟! آیا چنین اندیشه ای زمینه ساز صلح و آشتی پایدار است یا زمینه ساز کینه و عداوت و جنگ؟!!

در عین حال نه یهود، مسیحیت را قبول داشت و نه مسیحیت یهود را، و هر کدام به نفی دیگری می‌پرداخت. (همان، آیه ۱۱۳)

قرآن از نظر دوستی و دشمنی با مسلمانان میان یهود و نصاری فرق گذاشته، یهودیان را دشمن ترین و مسیحیان را از نظر رفتار دوستانه، نزدیک ترین شمرده است. (مائده: ۵، آیه ۸۲)

این رفتار دوستانه به چند دلیل است: یکی این که برخی از آن‌ها لباس کشیشی به تن دارند و عالمند، دوم این که برخی از آن‌ها راهب و تارک دنیايند. سوم این که آن‌ها

روحیه پلید استکباری ندارند و چهارم این که چون آیات خدا را بشنوند، اشک شوق می‌بارند و از خدای متعال مسألت می‌کنند که آن‌ها را از گواهان و در زمره صالحان قرار دهد. (همان، آیه ۸۲ تا ۸۴) قطعاً کسانی این ویژگی‌ها را داشته‌اند که پیرو کتاب و سنت اصیل مسیحی بوده‌اند، نه قائلین به عصمت پاپ و کلیسا.

نگاهی به برخی از اناجیل

با توجه به آن چه گذشت، می‌توان سلامت نفس مسیحیت ناب را در متن برخی از اناجیل جستجو کرد. این سلامت نفس برخاسته از آشتی با خدا و مستلزم آشتی با خویشتن و کل بشریت و همه جهان هستی است.

تا آن جا که مسیحیت از تعالیم انجیل و سنت سلف صالح (۱)، پیروی کرده، هرگز با خدا و اولیایش به دشمنی بر نخاسته و بر نخواهد خواست.

این خصیصه را باید در تمام مسیحیان پیرو کتاب و سنت و به ویژه در مسیحیت ارتدوکس جستجو کرد. در حقیقت باید مسیحیت ناب را از مسیحیت آلوده به سیاست‌های استکباری و استعماری و بدعت‌های کاتولیک که مارتین لوتر در مقابل آن‌ها به مبارزه برخاست و پروتستانتیسم را بنیاد نهاد، جدا کرد.

مسیحیت ناب خداجوست. اگر چه نمی‌توانیم بگوییم: هر مسیحی ای مسلمان است، ولی می‌توانیم بگوییم: هر مسلمانی یک مسیحی واقعی است؛ همان طوری که نمی‌توانیم بگوییم: هر سنی مسلمانی شیعه است؛ ولی می‌توانیم بگوییم: هر شیعه ای یک سنی واقعی است.

می‌توان گفت: صلح و همزیستی مسالمت آمیز در دین مسیحیت یک حقیقت واقعی و اجتناب ناپذیر است، و اصولاً مسیحیت بر اساس صلح و محبت استوار است. دلیل آن، واضح است؛ چرا که اصولاً دین - یعنی دین الهی و حقیقت دین - چیزی جز

محبت نیست. در روایات ما آمده است که «طینت مؤمنان محبت است و خدا محبت خود را بر طینت و سرشت اهل ایمان القا کرده است» (کلینی، ۱۳۸۸ق: ج ۲، ص ۵) و نیز آمده است که «دین چیزی جز محبت نیست» یا این که «آیا دین چیزی غیر از محبت است». (۲)

همانطوری که اسلام ناب پیام آور محبت است، مسیحیت ناب نیز چنین است. عیسی می گوید: «شنیده اید که به اولین گفته اند، همسایه خود را محبت نما و با دشمن خود عداوت مکن. اما من به شما می گویم که دشمنان خود را محبت نمایید و برای لعن کنندگان خود، برکت طلبید و به آنان که از شما نفرت کنند، احسان کنید و به هر که به شما فحش دهد و جفا رساند، دعای خیر کنید تا پدر خود را که در آسمان است، پسران شوید؛ زیرا که آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع می سازد، و باران بر عادلان و ظالمان می بارد... پس کامل باشید؛ چنان که پدر شما که در آسمان است، کامل است». (انجیل مرقس، باب ۵، آیه ۳۹) امام علی علیه السلام می گوید: «عیسی می گفت: خوشا به حال کسی که... مردم از دست و زبانش آسوده باشد». (مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۰، ص ۳۳۰، ح ۱۱)

پیامبر گرامی اسلام نیز برای آنهایی که حضرتش را می آزرند، دعا می کرد و می گفت: «خدایا قوم مرا هدایت کن. آن ها نمی دانند». (۳)

در انجیل لوقا از قول حضرت مسیح علیه السلام چنین می خوانیم: «شما را که می شنوید، می گویم که: دشمنان خود را دوست بدارید، و نیکی کنید کسانی را که عداوت کنند شما را، و تبرک گویند اشخاصی را که لعنت کنند شما را، و دعای خیر نمایند آنانی را که با شما بدرفتاری نمایند، و آن کس که تو را رخ زند، رخ دیگر را پیش آر، و آن کس که می گیرد قبای تو را، از گرفتن پیراهنش منع نما، و هر کس که سؤال نماید تو را، بده، و از آن کس که گیرد چیزهای تو را باز مخواه، و چنان که می خواهید مردم به شما عمل کنند، شما نیز به همان طور به ایشان عمل نمایید؛ چه اگر دوست دارید آنانی

را که دوست دارند شما را، پس چیست فضیلت شما؛ زیرا که بدکاران نیز دوست دارند کسانی را که دوست دارند ایشان را، و اگر عاریت دهید ایشان را که امید باز یافتن از ایشان دارید، پس چیست شرافت شما؛ زیرا که گناهکاران به گناهکاران نیز عاریت دهند که عوض یابند. رحیم شوید، عیب جویی ننمایید. تحکم ننمایید. بدهید». (باب پنجم، آیات ۲۸ تا ۳۹)

در روایات اسلامی مطالبی از قول حضرت عیسی علیه السلام نقل شده که مؤید مضامین انجیل یا متأید است.

پیامبر گرامی اسلام فرمود: «شهادت می‌دهم که خدا یکی است... و اسلام دین خداست... و دین اسلام، همان دین عیسی و پیامبران پیشین است». (مجلسی، بحارالأنوار، ج ۱۸، ص ۵۳، ح ۸)

امام علی علیه السلام نقل کرده است که عیسی فرمود: «خوشا به حال آنان که سکوتشان، فکر و نگاهشان، عبرت و خانه شان، به اندازه نیازشان و مردم از شر دست و زبانشان آسوده‌اند». (همان، ج ۹۰، ص ۳۳۰، ح ۱۱)

و نیز نقل کرده است که خدا به عیسی دستور داد که به بنی اسرائیل بگوید: جز با قلب پاک، و دیده خاشع، و دست نیالوده داخل خانه‌هایشان نشوند». (همان، ص ۳۱۹، ح ۲۷)

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: عیسی به بعضی از اصحابش فرمود: «آن چه دوست نداری که دیگران درباره ات انجام دهند، درباره هیچ کس انجام نده، و اگر کسی به سمت راست صورتت سیلی زد، سمت چپ صورتت را هم به او بسپار». (همان، ج ۷۱، ص ۱۵۷، ح ۳)

داستان پیامبر اسلام و مسیحیان

محمد صلی الله علیه و آله هرگز راضی و مأمور به جنگ نبود. در رسالت او اصالت با تبلیغ و

دعوت است. مبنای تبلیغ او همان وحی نازل شده آسمانی است. (مائده: ۵، آیه ۶۷) که بر پایه صلح با خدا و خود و بشریت و جهان استوار است. جنگ‌های اصیل اسلامی صرفاً جنبه دفاعی دارد. بدیهی است که عقل هیچ عاقل منصفی، و حکم هیچ شریعت مطهر و نابی، جنگ دفاعی را با رعایت ضوابط عقلی و شرعی منع نمی‌کند. تحمل سیلی دیگران و اظهار محبت و گذشت، تا آن جا رواست که به اصل مکتب لطمه نخورد.

در سال دهم هجری که پیامبر اسلام در اوج قدرت ظاهری بود، مسیحیان نجران به مدینه آمدند و در نهایت آزادی به مناظره پرداختند، ولی مناظره به جایی نرسید و مسیحیان نپذیرفتند که خلقت عیسی مانند آدم از خاک است. مع ذلک، آن‌ها به هنگام نماز در مسجد حاضر می‌شدند و با به صدا درآوردن ناقوس به انجام مراسم عبادی خود می‌پرداختند و هیچ کس مزاحم آن‌ها نمی‌شد. (طباطبائی، ۱۳۸۹ق: ج ۳، ص ۲۵۲)

سرانجام آیه مباهله نازل شد. (آل عمران: ۳، آیه ۶۱) در این آیه دستور داده شد که محمد ﷺ و چند تن از بستگان نزدیکش - که کسی جز دختر و داماد و نوه‌هایش نبود - از یک طرف و مخالفان با همان ترکیب از طرف دیگر، زبان به نفرین و لعن دروغگو بپردازند، تا خدای متعال دعای هر کسی را راست می‌گوید، مستجاب فرماید؛ ولی مسیحیان حاضر به مباهله نشدند؛ چرا که به حقانیت پیامبر اسلام پی برده بودند. این ماجرا با مصالحه خاتمه یافت، و سال بعد به مدینه آمدند و با طیب خاطر مسلمان شدند. (قمی، ۱۳۷۱ق: ج ۱، ص ۶۹ و ۷۰)

از روایات استفاده می‌شود که مباهله سنت انبیا بوده و به همین جهت، اسقف مسیحیان هنگامی که با پیشنهاد مباهله رو به رو شد، گفت: محمد ﷺ با انتخاب مباهله در همان راهی قدم نهاد که انبیای پیشین پیموده‌اند. (همو، ۱۳۵۵ق: ج ۱، ص ۱۱۲ و ۱۱۳)

با دقت در این داستان به خوبی می‌توان پی برد که حقیقت و روح ادیان الهی با جنگ و ستیز مخالف است، و آتش افروزان جنگ از دین خالص و ناب برکنارند. اینان در محکمه عقل و شرع محکوم و مطرودند. جنگ افروزی راه و رسم دولت‌های زورگو و متجاوز است. اینان در پی استعمار و استثمار و استبدادند و می‌خواهند بر تن مردم حکومت کنند؛ حال آن که انبیا می‌خواهند بر قلب مردم حکومت کنند. تن مردم را با زور و قلداری می‌توان به تسلیم واداشت؛ ولی قلب مردم را جز از راه مهر و محبت نمی‌توان به تسلیم و تعظیم واداشت. قرآن کریم صریحاً اعلام داشته است که ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾. (بقره: ۲، آیه ۲۵۶)

دین و سیاست

الف - دین

پر واضح است که دین با قلب و روح انسان سر و کار دارد. جایگاه دین، قلب انسان است. آن گرایش اعتقادی و محبانه‌ای که قلب آدمی را تسخیر می‌کند و اعضا و جوارح بدن را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد و به انسان خلق و خوی ویژه‌ای می‌بخشد، دین است. به اندازه‌ای تأثیر اخلاقی و عاطفی دین، چشمگیر و آشکار است که برخی از اهل نظر، دین را با اخلاق یکی دانسته‌اند. (بهشتی، ۱۳۸۶: ۳۳ و ۳۴)

می‌توان گفت: گوهر دین عبارت است از رابطه انسان با خدا و به همین جهت برنامه‌هایی ارائه می‌دهد که انسان را به خدا نزدیک و از خودپرستی و غیرپرستی و گرایش‌های مشرکانه و کافرانه دور می‌کند (همو، ۱۳۷۸ ش: ۳۳۶) و صد البته که رابطه با خدا باید قلبی باشد.

درست است که برنامه‌های دینی، انسان را به خدا نزدیک می‌کند. ولی این سؤال مطرح است که انسان برای چه می‌خواهد به خدا نزدیک شود؟ آیا به خاطر دنیای بهتر

یا به خاطر آخرت برتر یا به خاطر هر دو؟ دیدگاه اخیر جامع نگر است؛ ولی برترین دیدگاه این است که انسان، تنها خدا نگر باشد؛ زیرا هیچ چیزی بدون خدا ارزش ندارد. (همان، ص ۳۵۰-۳۴۷)

بخل من الله، عطا لله و بس جمله لله ام نیم من آن کس

ب- سیاست

سیاست به معنای اداره امور یک ملت است. سیاستمداران برای امور فرهنگی و اقتصادی و نظامی برنامه ریزی می‌کنند. دین و سیاست نمی‌توانند از یکدیگر تفکیک شوند. اگر سیاست، دین را قبضه کند، به تخریب دین می‌انجامد و اگر دین - آن هم دین ناب و خالص - سیاست را قبضه کند، نتیجه اش تلطیف سیاست است. اگر حضرت یوسف، سیاست کشور مصر را قبضه کرد، نتیجه ای جز بسط عدل و مساوات و نجات ملت از خطر قحطی و خشکسالی هفت ساله نداشت. (یوسف: ۱۲، آیه ۵۴ تا ۵۶) اگر حضرت داوود قیام می‌کند و جالوت سرکش را می‌کشد و لشکرش را منهزم می‌کند و بر مسند حکومت می‌نشیند و سیاست را قبضه می‌کند، هدفی جز نجات بنی اسرائیل از در به دری و آوارگی نداشته است. (بقره: ۲، آیات ۲۴۶ تا ۲۵۱) اگر سلیمان بر تخت حکومت می‌نشیند و بر جن و انس و طیور حکم می‌راند، هدفی جز رواج معنویت و مبارزه با شرک و فساد و انحراف و انحطاط و فقر و ویرانی نداشته است. خدای متعال سلیمان را به عنوان «نعم العبد» (ص: ۳۸، آیه ۳۰) یاد کرده و بندگی و خضوع و خشوع او را در برابر خود و آفریده‌های خود ستوده است.

حکومت پیامبر گرامی اسلام و امیرالمؤمنین ادامه حکومت انبیای پیشین بود. امام علی علیه السلام از کارگزاران خود، پرهیزکاری و تلاش و پاکدامنی و راستی می‌خواهد و سوگند یاد می‌کند که از مال و منال دنیا طلا و نقره ای نیندوخته و از غنائم آن، چیزی

ذخیره نکرده و بر دو جامه کهنه خود، جامه ای نیفزوده و از املاک و اراضی به اندازه یک وجب در اختیار نگرفته است. (نهج البلاغه، نامه ۴۵)

این رفتار علوی در زندگی فردی و سیاسی و اجتماعی، تأسی به مقام نبوت است؛ چرا که خدا به آن حضرت پیام فرستاد که اگر بخواهد بطحای مکه را برایش طلا می‌کند و او پاسخ داد: می‌خواهم یک روز سیر باشم و حمد کنم و یک روز گرسنه باشم و دعا کنم. (طباطبائی، ۱۳۸۲ ش: ۳۰) آن حضرت در اوج قدرت، روی زمین می‌نشست و با برده‌ها همنشین می‌شد و کفش خود را پینه می‌زد و بر لباسش وصله می‌دوخت و بر مرکب لخت سوار می‌شد و یکی را هم در ردیف خود سوار می‌کرد و اجازه نمی‌داد که بر در حجره اش پرده بیاویزند. (همان، ص ۳۱) از نظر این پیامبر رحمت و این ختم نبوت و رسالت، بدترین مردم کسی است که گناه دیگران را نبخشاید و از لغزش آن‌ها نگذرد. از او به مراتب بدتر کسی است که مردم از شرش ایمن نباشند و از خیرش مأیوس گردند. (حرانی، ۱۳۸۰ ق: ۱۱)

تجلی سنت انبیا از آدم تا خاتم در فرمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مالک اشتر است که فرمود: «دلت را با مردم مهربان کن و با همه آن‌ها دوست باش و از سر لطف با آن‌ها رفتار کن و مبادا همچون حیوانات درنده در پی بلعیدن آن‌ها باشی؛ زیرا آن‌ها دو صنفند: یا برادر دینی تو یا برادر نوعی تواند که ممکن است به عمد یا خطا مرتکب خلاف شوند، و تو باید آن‌ها را از عفو و گشاده رویی خود برخوردار کنی، همان گونه که انتظار داری از عفو و لطف خدا برخوردار گردی». (نهج البلاغه، نامه ۵۳)

نکته‌ای از صدر المتألهین

او به تفکیک دین و سیاست معتقد نیست؛ ولی عینیت را هم - که در برخی از نظریه‌ها مطرح شده (۴) - نمی‌پذیرد.

او که بنیاد حکمت متعالیه سینوی را (ابن سینا، اشارات، نمط ۱۰، فصل ۹) استحکام بخشیده، سرانجام به سیاست متعالیه می‌رسد. آیا سیاست متعالیه باید تابع شریعت، یا شریعت تابع سیاست متعالیه باشد. او هیچ فلسفه‌ای را برتر از شریعت نمی‌شناسد؛ از این رو با کمال صراحت و با استواری و استحکام عقیدت، اعلام می‌کند که شریعت به منزله مولا و سیاست به منزله عبد است. (صدرالمتألهین، ۱۳۶۰: ۳۶۶-۳۶۴)

اصطلاحاً به عبدی که از اطاعت مولا سر باز زند، «عبد آبق» می‌گویند. عبد آبق، کسی است که فرار کند یا مخفی شود و خود را از دسترس مولا خارج کند. (ابن اثیر، ۱۳۸۴ش: ج ۱، ص ۱۵)

سیاستی که از شریعت گسیخته و به نافرمانی روی آورده، سیاست طاغوتی است. انبیا با طاغوت‌های زمان خود مبارزه کرده‌اند. ابراهیم با نمرود و موسی با فرعون و عیسی با آن‌هایی که ظاهراً به دارش آویختند و پیامبر اسلام با ابوجهل‌ها و ابوسفیان‌ها و سران کفر و شرک، بلکه با اکاسره شرق و قیاصره غرب به مبارزه برخاست.

سیاست نافرمان و گسیخته از مولای خود، جنگ طلب و صلح‌گریز و خشن است، و اگر تن به صلح دهد و دست از جنگ بشوید، نه از سر میل و رضا و رغبت است؛ بلکه از سر اضطرار و ناچاری است. به همین جهت است که سیاستمداران طاغوتی دو چهره دارند: یکی در برابر خودی که به خاطر کسب آرای مردم، خود را طرفدار صلح و آزادی و خدمت می‌نمایند، و دیگری در برابر بیگانگان که از هیچ گونه ظلم و تبعیض و اجحافی کوتاهی نمی‌کنند. شاهد آن بمباران شهر هیروشیما و جنگ ویتنام و جنگ عراق با ایران و سرکوب بی رحمانه ملت فلسطین و بمباران پیاپی کشور یمن و کشتارهای وحشیانه داعش در سوریه و عراق است.

اگر سیاست باید مطیع شریعت باشد، سیاستمدارانی باید بر مردم حکومت کنند که برگزیده مردم باشند. مردم حق ندارند هر که را خواستند، انتخاب کنند؛ بلکه منتخب آن‌ها باید قله نشین اخلاق و سیاست و تدبیر و آشنا ترین آن‌ها به شریعت باشد. مگر ممکن است کسی که باید سیاستش مطیع شریعت باشد، ناآگاه به شریعت یا نیمه آگاه باشد؟! مردم اگر از انتخاب چنین شخصی سرباز زنند، به خدای خویش کفر ورزیده‌اند. (ابن سینا، ۱۴۰۴ق: ص ۴۵۱ و ۴۵۲)

سیاست برخاسته از دین الهی - که نامش اسلام و ایده اش تسلیم در برابر خدا و خضوع در برابر هر چه خدایی است - سیاست متعالی است. (بهشتی، ۱۳۹۰: ۴۱۳-۴۰۰)

این سیاست متعالی در حکمت متعالیه صدرایی نمود یافته؟ چرا که این حکمت از مباحث صرفاً عقلی مشائی فراتر رفته و از چاشنی ذوق و شهود، بهره گرفته و همه دریافت‌های بحثی و ذوقی را بر سر خوان وحی آسمانی و قرآنی نشانده، تا صحت و سقم دریافت‌های خود را در محک خطاناپذیر وحی بیازماید و سره و ناسره را از هم جدا نماید.

تنها از این رهگذر است که سیاست، تعالی می‌یابد، و بر جایگاه اصلی خود قرار می‌گیرد (همو، ۱۳۸۸ش: ص ۲۰-۴)

به همان نسبت که دین جدید، کامل‌تر از دین قدیم است، سیاست نیز تعالی می‌یابد و در پرتو آن، پایدارترین صلح تحقق می‌یابد.

نتیجه

ادیان الهی و آسمانی وحدت دارند. دین الهی یکی بیش نیست. می‌توان گفت: روح آن‌ها توحید و اخلاق است. هر دینی چه از نظر اعتقادی و چه از نظر اخلاق و قوانین و مقررات، نسبت به ماقبل خود، یک درجه بالاتر و نسبت به مابعد خود، یک درجه پایین‌تر است.

دین اسلام، صلح را به عنوان خیر معرفی کرده، و بنابراین، جنگ شر است. صلح پایدار، خیر حقیقی است؛ ولی صلح ناپایدار، خیر نسبی است و صد البته که وجودش بهتر از عدم است.

مقتضای ایمان دینی جنگ ستیزی و صلح گرایی است. ملاک ما عمل دیندارانی که امروز و دیروز به نام دین به نسل کشی و ویرانگری روی آورده‌اند، نیست؛ بلکه ملاک ما خود تعالیم دینی است.

با مراجعه به تعالیم دینی متوجه می‌شویم که هم مسیحیت و هم اسلام، تعالیم خود را به گونه ای ارائه داده‌اند نتیجه آن، صلح پایدار است؛ زیرا صلح پایدار در صورتی حاصل می‌شود که انسان‌ها از راه صلح با خدا به صلح با خویشان و بشریت و جهان هستی برسند. آن چه از کتاب و سنت اصیل مسیحی و از منابع دست اول اسلامی استفاده می‌شود، همین است.

از آن جا که مسیحیت ارتدوکس، کلیسا و کلیسائیان را معصوم نمی‌شمارد و تنها به تعالیم عیسی علیه السلام و راه و رسم حواریان به عنوان سنت سلف صالح، پای بند است، و برای مصوبات شوراهای کلیسایی و پیام‌های پاپ‌ها اعتباری قائل نیست، به لحاظ مبنا با اسلام ناب و راستین – و نه اسلام تکفیری‌های جنایت کار – وحدت دارد، یا این که فاصله‌اش اندک است.

دیدیم که در توصیه‌های حضرت مسیح به پیروان، در هر شرایطی اصل و محور، خداست. جنگ جویی یعنی خداستیزی و صلح جویی یعنی خداگرایی. کسی که خداگرایی را شعار و دثار خود ساخته، از صلح و آشتی و همزیستی مسالمت‌آمیز دفاع و حمایت می‌کند. آیا اسلام از پیروان خود، چیزی غیر از این خواسته است؟

پی‌نوشت

- (۱) یعنی حواریانی که دعوت عیسی را برای یاری خدا اجابت کردند و قرآن کریم از ما مسلمانان می‌خواهد که به راه و رسم آن‌ها تأسی جوییم. (صف: ۶۱، آیه ۱۴)
- (۲) مَا الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ... هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ (مجلسی، بحارالأنوار، ج ۲۷، ص ۹۴ و ۹۵، ح ۵۵ و ۵۸)
- (۳) اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (همان، ج ۲۱، ص ۱۱۹، ح ۱۷)
- (۴) شهید مدرس می‌فرمود: سیاست ما عین دیانت ما و دیانت ما عین سیاست ماست.

کتاب‌نامه

۱. قرآن کریم
۲. نهج البلاغه
۳. انجیل مرقس و لوقا
۴. ابن اثیر. (۱۳۸۴ش). النهایه. چاپ اول. قم: دارالتفسیر
۵. ابن سینا. (۱۴۰۴ق). الشفاء، الإلهیات با مقدمه مذکور
۶. ----- (بی تا). الاشارات و التنبيهات. النمط العاشر، فصل ۹
۷. بهشتی، احمد. (۱۳۸۶ش). فلسفه دین. چاپ دوم. قم: بوستان کتاب
۸. ----- (۱۳۹۰ش). سیاست متعالیه از منظر حکمت متعالیه. قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی
۹. ----- (۱۳۸۸ش). مجله حکومت اسلامی. سال ۱۴. بهار ۱۳۸۸
۱۰. ----- (۱۳۷۸ش). تأملات کلامی و مسائل روز. چاپ اول. تهران: انتشارات اطلاعات
۱۱. حرانی، ابن شعبه. (۱۳۸۱ق). تحف العقول عن آل الرسول. چاپ پنجم. نجف: مکتبه و مطبعه حیدریه
۱۲. دانشنامه بریتانیکا
۱۳. دائرة المعارف اسلامی طهور
۱۴. صدرالمتألهین. (۱۳۶۰ش). الشواهد الربوبیه. مشهد: انتشارات دانشگاه مشهد
۱۵. راغب اصفهانی. (۱۳۳۲ش). المفردات. تهران: مکتبه مرتضویه
۱۶. طباطبائی، سید محمدحسین. (۱۳۸۹ق). المیزان فی تفسیر القرآن. ج ۳. چاپ دوم. تهران: دارالکتب الاسلامیه

- ۱۷.----- (۱۳۸۶ق). المیزان فی تفسیر القرآن. ج ۱۴. تهران: دارالکتب الاسلامیه
- ۱۸.----- (۱۳۸۲ش). سنن النبی. تحقیق و ترجمه فقهی. چاپ هشتم. تهران: اسلامیه
۱۹. قمی، عباس. (۱۳۷۱ق). منتهی الآمال. تهران: کتابفروشی علمیه اسلامیه
- ۲۰.----- (۱۳۵۵ق). سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار. نجف: مطبعه نجف
۲۱. کلینی، محمد بن یعقوب. (۱۳۸۸ق). الکافی (الاصول). تهران: دارالکتب الاسلامیه
۲۲. مجلسی، محمدباقر. (بی تا). بحار الأنوار. ج ۲۱ و ۲۷ و ۳۸ و ۷۱ و ۹۰. چاپ بیروت
۲۳. محقق داماد، سیدمصطفی. روزنامه اطلاعات. ۱۳۹۵/۳/۸
۲۴. مشهدی، میرزامحمد. (۱۴۱۰ق). تفسیر کنز الدقائق. ج ۲. قم: مؤسسه النشر الاسلامی
- ۲۵.----- (۱۴۱۲ق). تفسیر کنز الدقائق. ج ۶. قم: مؤسسه النشر الاسلامی
- معین، محمد. (۱۳۷۱ش). فرهنگ فارسی. چاپ هشتم. تهران: انتشارات امیرکبیر